



## دوره‌گردی آواره با تابعیتی جهانی / فیلسوفی که حکمت را با نان عوض می‌کرد

«دیوژن» اعتقاد داشت که قناعت نزدیک‌ترین راه وصول به امنیت است و زیاده‌طلبی و آزمندی، راهی است طولانی و پررنج که پایانی ندارد. او عقاید فلسفی خود را با قوت لایموت معاوضه می‌کرد: «حاضرم در عوض یک قرص نان، سخنی حکمت‌آمیز بگویم.»

&#171#دیوژن» اعتقاد داشت که قناعت نزدیک‌ترین راه وصول به امنیت است و زیاده‌طلبی و آزمندی، راهی است طولانی و پررنج که پایانی ندارد. او عقاید فلسفی خود را با قوت لایموت معاوضه می‌کرد: &#171#حاضرم در عوض یک قرص نان، سخنی حکمت‌آمیز بگویم.»

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، دیوژن یا دیوجانس کلبی در سینوپ در آسیای صغیر زاده شد. او در جوانی آتن رفت و به تحصیل فلسفه پرداخت. از مبلغین ساده‌زیست بود که سرمایه‌اش یک عصا، بالاپوش و یک کاسه (کوزه) بود.

حکایات بسیاری نشان‌دهنده ستایش وی از زندگی به شیوه سگ است به همین خاطر همه او را &#171#سگ فیلسوف» یا فیلسوف کلبی نام نهادند. چون به رسوم و عادات و مقررات معمول، همچون سگ دندان نشان می‌داد و پارس می‌کرد!

\*شوق مفرط دیوژن به آموختن فلسفه

چند سال پس از مرگ سقراط، یکی از مریدانش به نام آنتیستنس (Antistheneas) در کلاسی سرگرم تعلیم بود که ناگهان همه‌ای در کلاس افتاد. گدای جوان ناشناسی خود را به درون اتاق انداخته اصرار داشت که در شمار شاگردان آنتیستنس در آید. فریادهای خشم‌آلود از همه برخاست و به ریشخندش گرفتند: &#171#برو بیرون سگ گر»، &#171#گدایان را در اینجا راه نیست»، &#171#او را به جایی که در خور اوست بفرستید»، &#171#بگذارید گورش را گم کند». کوشش معلم که می‌خواست گدا را با متانت از آن در براند سودی نبخشید.

&#171#آنها مرا سگ خطاب می‌کنند بسیار خوب من هم مثل سگ عوعو می‌کنم ولی شوقی مفرط به فلسفه دارم و می‌خواهم آن را بیاموزم.»

معلم بی‌پوده سعی می‌کرد او را از آنجا دور کند زیرا گدا در حفظ حقی که برای خود قایل بود پافشاری می‌کرد: &#171#هر کار می‌خواهی بکن. هر قدر می‌خواهی کتکم بزن. هیچ چوبی آن قدر سخت نیست که قادر باشد مرا از اینجا براند». بنابراین جوانک در آنجا باقی ماند.

\*پایه و اساس حکمت، خودشناسی است

میان دیوژن و استادش آنتیس تنس و استاد استادش سقراط وجوه مشترک زیاد بود. هر سه بر این عقیده اتفاق داشتند که پایه و اساس حکمت خودشناسی است. اما آنتیس تنس یک قدم از سقراط فراتر رفت و دیوژن گام‌های چندی فراتر از آنتیس تنس برداشت. سقراط گفته بود: «&#171;خود را بشناس».

آنتیس تنس اعلام داشت: «&#171;بکوش تا از خودشناسی بر خویشتن مسلط گردی» و این حواری بت‌پرست که از خودشناسی بر خود تسلط کامل داشت، از جهانی نظیر تولستوی بود کسی که تا زمان شهادت سقراط در زمره اشراف بود، سرانجام از عادات و مقررات اجتماعی روی برتافت و به زندگی ساده و بی‌پیرایه و نیکی محض روی آورد. چون کارگران لباس می‌پوشید، با مردم عادی آمیزش می‌کرد و فلسفه‌ای تعلیم می‌داد که همه‌فهم بود. فلسفه‌ای که براساس بازگشت به طبیعت، این قلمرو آسمان بر روی زمین استوار بود.

این فلسفه مسیحیت که چهار صد سال قبل از مسیح شکفته شد، مردم را به ترک علائق مادی و کسب فضایل معنوی می‌خواند. هیچ چیز قابل مالکیت خصوصی نیست. باید مالکیت خصوصی و وحدت روحی پدیده گرسنگی و بی‌چیزی برای اکثریت، ریشه‌کن شود و قوانینی که به سود زورمندان و به زیان ضعفاست، منسوخ گردد.

با چنین عقایدی، آنتیس تنس هیچ اشکالی برای پذیرفتن دیوژن به شاگردی نداشت. با اینکه دیوژن صراحت لهجه خاصی نشان داد، استادش بدش نیامد که عقاید خودش را به صورتی مبهم و نارسا، از زبان شاگردش بشنود. حتی بقیه شاگردان نیز از هم‌کلاسی با این فیلسوف کلبی خوشحال شدند.

\*سکه رایج را عوض کنیم

دیوژن در تغییر و معاوضه ارزش‌ها اصرار می‌ورزید و برای باز نمودن عقیده‌اش تعبیری دلکش داشت: «&#171;بیا سکه رایج را عوض کنیم» و سکه قلب تعصب و نخوت آدمی را از رواج بیندازیم. نشانه‌های رسوم و سنت‌های اجتماعی و القاب و عناوینی که مردان را به قالب سرداران و پادشاهان فرو می‌برد و همه آنچه که بر رویش مهر شرف و دانایی و نیک‌بختی و غنا زده شده، همه و همه فلزاتی بی‌بها و تقلبی و ناسودمندند.

حساسیت دیوژن نسبت به این سکه‌های جعلی دلیلی داشت. پدرش به اتهام همدستی در جنایتی تبعید شد. این سوءظن گویا بی‌اساس بوده زیرا دیوژن به پول و خوشی‌هایی که بدان وسیله فراهم شود، با تحقیر و بی‌اعتنایی می‌نگریست و از اینکه زادگاهش دور می‌شد هیچ تأسفی نداشت. وقتی مقامات صالحه او را محکوم کردند که: «&#171;باید سینه‌وپ را ترک کنی» او هم بی‌درنگ جواب داد: «&#171;من هم شما را محکوم می‌کنم که در سینه‌وپ بمانید!»

\*دوره‌گردی آواره با تابعیتی جهانی

دیوژن از آن پس دوره‌گرد آواره‌ای شد که تابعیت جهانی داشت. او موقعیت اجتماعی خود را یکباره از دست داد ولی در عوض به چیزهایی دست یافت که برای او ارزش بیشتری داشت؛ سیر و گشت فارغ‌البال، خواب آرام و راحت، آسودگی از دزد و راهزن. زیرا چیزی که قابل دزدی باشد نداشت، بالاتر از همه آزادی کامل خود را بازیافت: &#171;ارسطو وقتی صبحانه صرف می‌کند که شاه را خوش آید و دیوژن وقتی که دیوژن را!«

او خود را در پوششی ژنده می‌پیچید: &#171;وقتی با کسی روبه‌رو می‌شوم که لباسی آراسته بر تن دارد، این چشم من است که لذت می‌برد نه چشم او. زیرا من لباس‌های فاخر او را می‌بینم و او پوشش پاره پاره مرا ...»

\* زندگی به سبک موش!

شبی موشی را دید که به این سو و آن سو می‌دود &#171;بی‌نیاز از داشتن خوابگاه و بی‌ترس و وا همه از تاریکی»، پس تصمیم گرفت زندگی او را پیش گیرد: &#171;تا وقتی که من و او به بند سرنوشت گرفتار آییم، سرتاسر دنیا را، بی‌خیال و آسوده، زیر پا می‌گذاریم.»

بدین سان دیوژن بار تعلقات را به دوش کسانی که مایل به کشیدن آن بودند، گذاشت و خود یک کوله‌پشتی بر دوش گرفت و گفت: &#171;این همه چیز من است که به دوش دارم.»

دیوژن، با این خصوصیات قدم در راه ماجرای بی‌خیالی خویش نهاد. او عقاید فلسفی خود را با قوت لایموت معاوضه می‌کرد &#171;مانعی ندارد مرا گدا بخوانید ولی حاضر در عوض یک قرص نان، سخنی حکمت‌آمیز بگویم.»

وقتی هوا خوش بود در هوای آزاد می‌خوابید &#171;چه سقفی نیکوتر از آسمان توانم یافت و چه بالشی نرم‌تر از یک دسته بوریا و چه زیوری دل‌انگیزتر از گل‌ها و درختان؟«

\* زندگی با حکمت، امنیت و آزادی می‌آورد

دیوژن به همان اندازه که نسبت به حماقت سختگیر بود، به احمقان و سفیهان احساس مهر و شفقت می‌کرد او می‌خواست که آدمی در راه کسب فضل و دانش به نیک‌بختی و شادکامی برسد و معتقد بود آن زندگی که با حکمت و دانش هدایت شود، امنیت، آزادی و سادگی به همراه خواهد داشت.

قصد او از امنیت این بود: &#171;خود را از پیش آماده کن تا ضربات تقدیر را سبک‌تر احساس نمایی» و می‌گفت هر چه از دنیا کمتر انتظار داشته باشی، کمتر گرفتار یأس و ناامیدی می‌شوی و هر چه کمتر ثروت‌اندوزی، کمتر از دست می‌دهی.

\*قناعت و خرسندی، نزدیک‌ترین راه وصول به امنیت است

قناعت و خرسندی نزدیک‌ترین راه وصول به امنیت است. زیاده‌طلبی و آزمندی راهی است طولانی و پررنج که پایانی ندارد. سبزه باغ همسایه در آن سوی پرچین سبزتر می‌نماید ولی چون نزدیک می‌شوی آن را همچون سبزه باغ خویش بی‌طراوت می‌یابی و باز سبزه‌های دورتر شاداب جلوه می‌کند و تو را به سوی خویش می‌کشد. هم‌ااش در اضطراب و گرسنگی و ترس هستی و از خرسندی و امنیت اثری در تو نیست. از این روی، باید گذشته را از یاد برد و خود را با آنچه که هست وفق داد. هرگاه با سختی‌ها با رویی گشاده مواجه شویم، می‌توانیم در میان دنیای پرآشوب در امان باشیم و جان سالم به در بریم.

آزادی این است زمانی که رنج‌هایی که خود برای خود فراهم می‌آوری رهایی بیابی.

تمام رنج‌ها منشأ روحی و درونی دارد

دیوژن می‌گوید: تمام رنج‌ها منشأ روحی و درونی دارند. به عبارت دیگر این پیشامد ناگوار نیست که تو را رنج می‌دهد. بلکه علت اصلی احساس ترحم و دلسوزی نسبت به خویشتن است. چون محبوب خویش را از دست می‌دهی غم و رنج تو به خاطر او نیست، بلکه برای خویش اندوهگینی. او تو را از دست نداده است بلکه تو او را از کف داده‌ای پس اگر ترس و بیم را کنار بگذاری به آسانی قادر هستی خود را از تغییرات سرنوشت و از فراز و نشیب‌های تقدیر، برهانی. بنده و اسیر نگرانی‌های آینده و غم‌های گذشته خویش مباش. آنچه شده است، شده و آنچه باید بشود، می‌شود. در مقابله با تقدیر و مردمان، استقلال و آزادی خود را نگه‌دار.

بیم و هراس در دل دیوژن هیچ راه نبود. چون هیچ نداشت که بیم زوال آن را داشته باشد - جز زندگی - و درباره آن می‌گفت: &#171;زندگی من از روز تولد ناپایدار و عاریتی بوده. پس چه تفاوت می‌کند که دین خود را امروز ادا کنم یا فردا؟» احساس اطمینان و فراغ از ترس و دلهره آینده است که به دیوژن آزادی کامل بخشیده است.

\*حکایاتی از فیلسوف دوره‌گرد کلبی

روزی وی را به اتهام اخلال در آرامش و صلح گرفتار کردند. قاضی پرسید: که هستی؟ جواب داد: &#171;جاسوس ...» و جواب شگفت‌آور خود را بدین‌سان شرح داد: &#171;من از حماقت‌ها و نادرستی‌های دنیا جاسوسی می‌کنم!»

گاهی وسط روز چراغ به دست گرد شهر می‌گشت و می‌گفت: &#171;سگ‌ها و فیلسوفان بزرگترین نیکی‌ها را می‌کنند و کمترین پاداش‌ها را دریافت می‌دارند.»

وقتی او را دیدند به سوی مجسمه‌ای دست‌گذاری دراز کرده کسی پرسید معنی این کار چیست و دیوژن پاسخ داد: &#171;تمرین

می‌کنم که چگونه با دل‌های سنگ روبه‌رو شوم!»

این سادگی و زندگی بی‌پیرایه خودنمایی محض نبود. بلکه به قول اپیکتیتوس (Epictetus) روش علمی مردی بود که &#171;در نهایت مهربانی و شکیبایی بار فقر را با رویی گشاده و بشاش و به خاطر نفع عمومی، به دوش می‌کشید.»

دیوژن همان روز دیده از جهان فرو بست که اسکندر از دنیا رفت. در افسانه آمده است که در موقع عبور از رودخانه استیکس (Styx) دیوژن و اسکندر به هم رسیدند ... دو تن فاتح و غلام». دیوژن جواب داد: &#171;آری ما به هم رسیدیم. دیوژن فاتح و اسکندر غلام! تو غلام شهوات خویش بودی و من آقای خود بودم.» و در پایان چون به راه جاودانی گام نهادند این دیوژن بود که ره می‌نمود، نه اسکندر.